



درباره آزادی

جان استوارت میل





آموزشکده آنلاین
توانا
TAVAANA
برای جامعه مدنی ایران

<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative
for civic education

<http://www.eciviced.org>

درباره آزادی؛ فصل چهارم: در حدود تسلط جامعه بر فرد

(On Liberty; Chapter IV:

Of the Limits to the Authority of Society over the Individual)

جان استوارت میل (John Stuart Mill)

نقاشی روی جلد: Possibilities at Sea اثر پل کله

e-collaborative for civic education

ایالات متحده آمریکا، تحت 501c3 است که از فن آوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می کند. ما به عنوان بنیانگذاران و مدیران این سازمان، اشتیاق عمیق مشترکی داریم که شکل دهنده ایده های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروند، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از یک جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آنها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی های شهروندی و سیاسی برای تک تک شهروندان و امنیت برابری و عدالت می داند. ما دموکراسی را مجموعه ای از ارزش ها، نهادها و فرایندها می دانیم که میشمار صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکثیر گرای و جوامعی شایسته سالار که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارجح می گذارند، است. ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا: آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارائه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارائه دوره های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وبلاگ نویسی، جدایی دین و دولت و توانایی های رهبری ارائه می شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه هایی مثل مطالعات موردی در جنبش های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با فعالان و روشنفکران، دستورالعمل های خودآموزی، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارائه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است.

تلاش ما برای توسعه توانایی های آموزشکده توانا متوجه گرد آوردن بهترین متفکران ایرانی و صداهای محذوف است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده های آنان توسط جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه نگاری، کنشگری و فن آوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هموطنان ایرانی و بر ساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه ای باز در ایران داشته باشد. سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهادهای شما

مریم معمارصادقی

اکبر عطری

M. Memaradehgi

Akbar Attari

در حدود تسلط جامعه بر فرد

تمایز بین از دست دادن عزت نفس فرد به سبب بی احتیاطی و بی توجهی به کرامت فردی، با بلایایی که به سبب تجاوز به حقوق دیگران بر سر فرد خواهد آمد، امر آسانی نیست. این که فردی ما را در اموری ناخشنود سازد که می دانیم می توانیم او را در آن‌ها مهار کنیم، یا در اموری که می دانیم نمی توانیم او را کنترل کنیم، تفاوت کاملاً زیادی در احساسات و رفتار ما نسبت به او ایجاد می کند. اگر او ما را برنجاند می توانیم ناخشنودی خود را ابراز کنیم و از فرد یا چیزی که ما را غمگین می کند دوری کنیم، اما نباید بیندازیم که حق داریم زندگی او را برایش ناخوشایند کنیم. باید به خاطر داشته باشیم که او در حال دادن تاوان اشتباهات خویش است و یا در آینده کیفر آن‌ها را خواهد دید؛ اگر او با رفتارهای ناروا زندگی خود را نابسامان می کند، ما نباید به این سبب تصمیم بگیریم که زندگی او را به تباهی بیشتر بکشانیم. به جای میل به مجازات او بهتر است سعی کنیم این کیفر را کاهش دهیم، تا به او نشان دهیم چگونه می تواند نتایج ناپسند رفتارهای خود اصلاح یا از آن‌ها اجتناب کند. او ممکن است دلسوزی یا ناخشنودی ما را برانگیزد، اما نباید موجب خشم یا نفرت ما شود و ما نباید با او مانند یک دشمن اجتماع رفتار کنیم. بدترین کاری که از دید خود می توانیم به صورت عادلانه در حق او انجام دهیم این است که وی

را به حال خود بگذاریم و توجه و نگرانی خیرخواهانه‌ای نسبت به او نشان ندهیم و در امورش مداخله نکنیم. اما اگر او قوانین لازم برای حمایت از هموعانش را به صورت فردی یا جمعی نقض کند، شرایط فرق می‌کند. در چنین حالتی نتایج رفتار وی دیگر تنها برای خودش زیان‌آور نیست، بلکه به دیگران نیز آسیب می‌رساند. جامعه در مراقبت از تمام اعضایش باید نسبت به رفتار او واکنش مناسب نشان دهد. در نتیجه جامعه باید برای کیفر وی، به او رنج برساند و باید نظارت کند که این مجازات به میزان مناسب سنگین باشد. پس در یک مورد، او خطاکاری است که ما نه تنها باید نسبت به رفتارش قضاوت کنیم، بلکه به نحوی باید حکم خود را نیز بر او اجرا کنیم؛ اما در حالت دیگر ما حق آسیب رساندن به او را نداریم، غیر از این که از همان آزادی‌هایی که برای او در رفتارش قائل هستیم، در حق خود او استفاده کنیم. بسیاری از افراد نمی‌خواهند این تمایز را - یعنی تمایز بین آن بخش از زندگی فرد که تنها به خودش مربوط می‌شود و آن بخش که به دیگران ارتباط پیدا می‌کند - بپذیرند. [ممکن است پرسیده شود] چگونه ممکن است بخشی از رفتار یک عضو جامعه برای دیگر اعضا اهمیتی نداشته باشد؟ هیچ کس موجودی کاملاً تنها نیست؛ غیر ممکن است شخص مرتکب رفتاری شود که به طور جدی و دائمی به او آسیب می‌رساند، بدون این که ضرر آن دست کم به نزدیکانش و غالباً به افرادی دورتر هم برسد. اگر او به اموال خود آسیب برساند، او به افرادی که به طور مستقیم یا غیرمستقیم از این اموال نافع می‌شوند آسیب می‌رساند و معمولاً تا حدی منابع کل جامعه را نیز کاهش می‌دهد. اگر او توانایی‌های ذهنی یا فیزیکی خود را تخریب کند، نه تنها به تمام کسانی که برای خوشبختی خود تا حدی به او وابسته هستند زیان رسانده است، بلکه صلاحیت خود را برای ارائه خدماتی که به هموعان خود بدهکار است از دست می‌دهد و شاید تبدیل به باری بر دوش آنان شود که از احساسات و سخاوت آنان سوء استفاده می‌کند. اگر چنین رفتاری بارها تکرار شود [و منش فرد باشد]، چنان به مصالح کلی جامعه آسیب می‌رساند، که به ندرت می‌توان جرمی نظیر آن یافت. در نهایت حتی اگر این نابخردی‌ها و فرومایگی فرد هیچ آسیبی به دیگران نرساند در هر حال او الگوی مخربی است و باید به کنترل خود مجبور شود؛ زیرا می‌تواند کسانی را که از رفتار او آگاه می‌شوند فاسد و گمراه کند.

و حتی [باید افزود که] اگر بتوان پیامدهای رفتار نادرست را به خود شخص شرور محدود کرد، آیا جامعه باید کسانی را که صلاحیت هدایت زندگی خود را ندارند به حال خود رها کند؟ اگر جامعه موظف است از کودکان و افراد زیر

سن قانونی در برابر اشتباهات خودشان محافظت کند، آیا به همان اندازه نباید این محافظت را نسبت به افراد بالغ، اما ناتوان از مدیریت رفتار خود اعمال کند؟ اگر قمار، بدمستی، هرزگی، تبلی و رعایت نکردن بهداشت به اندازه بسیاری از اعمال مجرمانه‌ای که توسط قانون ممنوع شده‌اند به خوشبختی آسیب می‌رسانند و جلوی پیشرفت را می‌گیرند، چرا قانون نباید تا آنجا که ممکن و در جهت رفاه جامعه است، از چنین رفتارهایی نیز ممانعت کند؟ آیا نباید تلاش کرد به عنوان مکملی برای نواقص اجتناب‌ناپذیر قانون، نهادی قدرتمند مثلاً پلیس علیه این رذیلت‌ها تشکیل شود و مرتکبان این رفتارها را به مجازات اجتماعی برساند؟ [ممکن است گفته شود که] اینجا پرسش درباره محدود کردن فردیت یا ممانعت از آزمودن سبک‌های جدید و بدیع زندگی نیست؛ تنها سعی در جلوگیری از چیزهایی است که از آغاز جهان تاکنون آزمایش و محکوم شده‌اند، رفتارهایی که تجربه نشان داده برای فردیت هیچ کس مناسب و مفید نیست.

برای این که یک حقیقت اخلاقی یا مصلحتی استقرار یابد باید مدت زمانی بگذرد و میزانی از تجربه را با خود همراه داشته باشد؛ این امر از آن رو مطلوب است که از سقوط پی در پی نسل‌ها در پرتگاه مرگ‌باری که نسل‌های قبلی در آن فرو افتاده‌اند، جلوگیری می‌کند.

من کاملاً می‌پذیرم که شرارت‌هایی که یک فرد در حق خود روا می‌دارد می‌تواند به صورت جدی هم از رهگذر عاطفه و هم از زوایه منافع بر نزدیکانش و به میزان کمتری بر کلیت جامعه تاثیر بگذارد. وقتی فرد با چنین رفتاری یک تعهد مشخص و معلوم خود نسبت به شخص یا اشخاص دیگر را نقض می‌کند، مساله از طبقه‌بندی موضوعات مربوط به خود خارج می‌شود و به معنای واقعی کلمه به امری قابل تقبیح اخلاقی تبدیل می‌شود. به عنوان مثال اگر فردی به سبب اسراف یا صرفه‌جویی نکردن نتواند بدهی خود را بپردازد، یا اگر مسئولیت اخلاقی خانوادگی را بر عهده داشته باشد و به همان دلیل نتواند مخارج زندگی و آموزش آنان را بدهد، او به درستی مذموم است و باید عادلانه مجازات شود؛ اما این مجازات به سبب نقض تعهد او به خانواده یا طلب کارانش است، نه به خاطر نفس و لخرجی کردن. بنابراین اگر منابع مالی که باید به خانواده و طلب کاران اختصاص داده می‌شود، در اثر معقول‌ترین سرمایه‌گذاری‌ها نیز از آن‌ها دریغ شود، جرم اخلاقی او کماکان تغییری نخواهد کرد. جرج بارن ول عموی خود را به قتل رساند تا برای معشوقه‌اش پول فراهم کند، اما اگر او این کار را برای راه انداختن کسب و کاری برای خود انجام داده بود نیز به اعدام محکوم می‌شد. دوباره باید گفت که اگر

فردی با رفتارهای ناپسند به طور پیوسته خانواده‌اش را رنج می‌دهد، باید به خاطر نامهربانی‌ها و ناسپاسی‌هایش سرزنش شود؛ و اگر عادات او به خودی خود ردیالانه نباشند، اما این عادات برای کسانی که با او زندگی می‌کنند یا برای آسایش خود به او وابسته هستند دردناک باشند، باز هم می‌توان او را سرزنش کرد. به طور کلی هر کس که احساسات و منافع دیگران را در نظر نگیرد، در صورتی که وظیفه [و مصلحت] مهم‌تری او را به این کار مجبور نکند و یا منافع خودش در خطر نباشد، می‌تواند به خاطر این بی‌توجهی مورد تقبیح اخلاقی قرار گیرد، اما نمی‌توان به سبب دلایل این بی‌توجهی یا اشتباهاتی که منجر به این غفلت شده، او را بازخواست کرد. به همین ترتیب هنگامی که فرد از طریق رفتاری که تنها به خودش آسیب می‌زند، خود را از انجام برخی وظایف مشخصی که نسبت به جامعه بر عهده دارد ناتوان می‌کند، او یک جرم اجتماعی مرتکب شده است. هیچ‌کس نباید تنها به خاطر مست بودن مجازات شود؛ اما یک سرباز یا پلیس اگر هنگام انجام وظیفه مست باشد باید تنبیه شود. به طور خلاصه هرگاه آسیبی مشخص یا خطر آسیب مشخصی به فرد یا اجتماع وجود دارد، موضوع از حوزه آزادی خارج شده و در قلمرو اخلاق و قانون قرار می‌گیرد.

حال به بررسی حوادث می‌پردازیم، یا آسیب‌های اتفاقی که فرد با رفتارهایی مرتکب می‌شود که نه تعهداتش نسبت به جامعه را نقض می‌کند و نه به طور محسوس به کسی غیر از خودش آسیب می‌رساند؛ در چنین شرایطی جامعه می‌تواند این آسیب را به خاطر هدفی والاتر که همان آزادی انسان است، تحمل کند. اگر قرار است افراد بالغ به سبب مراقبت نکردن از خود مجازات شوند، من ترجیح می‌دهم این امر به دلیل نفع خودشان باشد، نه این که تظاهر شود این مجازات برای ممانعت از ورود ضرر به آنان توسط خودشان و در نتیجه کاهش ظرفیت آنان در ارائه برخی خدمات به جامعه بوده که جامعه ادعا می‌کند حق مطالبه آن‌ها به زور را ندارد. اما من نمی‌توانم این نظر را بپذیرم که جامعه هیچ ابزاری برای ارتقای اعضای ناتوان خود تا حد معیارهای منطقی رفتاری در اختیار ندارد و تنها می‌تواند صبر کند تا آن‌ها کاری نادرست انجام دهند و سپس آنان را به صورت اخلاقی یا قضایی تنبیه کند. جامعه در طول دوران ابتدایی حیات این افراد قدرت مطلقی بر روی آنان داشته است؛ در تمام دوران کودکی و نوجوانی آنان جامعه وقت داشته که به آنان توانایی رفتار منطقی در زندگی را بدهد. نسل کنونی مسئولیت آموزش و تعیین وضعیت نسل بعدی را بر عهده دارد؛ طبیعتاً این نسل نمی‌تواند نسل بعدی را از نظر خرد و نیکی به کمال برساند، زیرا خود در این زمینه‌ها نقص دارد؛ و

بهترین تلاش‌هایش در هر مورد لزوماً موفق‌ترین تلاش‌ها نیستند؛ اما این نسل کاملاً قادر است که نسل بعدی را به‌خوبی خود و حتی کمی بهتر از خود تربیت کند. اگر جامعه اجازه دهد تا تعداد قابل توجهی از اعضایش نابالغ بار بیایند و نتوانند برای آینده دور تصمیماتی منطقی اتخاذ کنند، پیامدهای شوم این امر تنها برعهده خود جامعه است؛ زیرا جامعه نه تنها فرصت ارزشمند آموزش را در اختیار دارد، بلکه دارای این امتیاز مضاعف است که اذهان نابالغی که نمی‌توانند برای خود تصمیم بگیرند به‌راحتی عقاید حاکم بر جامعه را می‌پذیرند؛ همچنین مجازات‌های طبیعی نیز در این زمینه به جامعه کمک می‌کند و این مجازات‌ها بر کسانی اعمال می‌شود که از سوی آشنایان خود مورد بی‌مهری و اهانت قرار می‌گیرند. نباید به جامعه اجازه داد تا وانمود کند که افزون بر تمام این‌ها، به حق فرمان دادن و به تبعیت در آوردن افراد در امور شخصی نیز نیاز دارد؛ زیرا بر اساس تمام اصول عدالت و سیاست، تصمیم‌گیری در این امور باید بر عهده افرادی باشد که عواقب این رفتارها را تحمل می‌کنند. همچنین هیچ امری بیشتر از تلاش برای مهار رفتار، موجب بروز رفتارهای بدتر نمی‌شود. اگر در میان کسانی که جامعه تلاش دارد آنان را به احتیاط و اعتدال مجبور کند، افرادی با شخصیت قدرتمند و مستقل وجود داشته باشند مطمئناً علیه این یوغ شورش خواهند کرد. چنین فردی همیشه حس خواهد کرد همان‌گونه که دیگران به او اجازه نمی‌دهند در امور آنان دخالت کند، آنان نیز حق کنترل او را در کارهایش ندارند؛ ایستادگی در برابر چنین قدرت زورگویی به راحتی تبدیل به نماد شجاعت و آزادگی خواهد شد و با خودنمایی دقیقاً مخالف آن‌چه را که تبلیغ می‌کند انجام خواهد داد؛ همان‌طور که این رفتار گستاخانه در زمان چارلز دوم^۱ در برابر اخلاقیات متعصبانه و بنیادگرایانه پیوریتن‌ها^۲ پیروز شد. ضمن احترام به آن‌چه درباره لزوم محافظت از جامعه در برابر الگوهای بدی که از طریق رفتارهای زشت و افراطی به وجود می‌آیند گفته می‌شود، باید گفت این درست است که الگوهای رفتاری بد- خصوصاً وقتی این الگو بدرفتاری در حق دیگران بدون مجازات شخص بدکار باشد- می‌توانند تاثیرات زیان‌آوری داشته باشند، اما ما اکنون درباره رفتاری صحبت می‌کنیم که با این‌که موجب ضرر دیگران نیست، به خود فاعل آسیب‌های جدی می‌رساند. از نظر من کسانی که به

۱. Charles II (۲۹ مه ۱۶۳۰ - ۶ فوریه - ۱۶۸۵) پادشاه انگلستان، اسکاتلند و ایرلند از ۱۶۶۰ تا ۱۶۸۵

۲. پیوریتن‌ها (Puritans) گروهی از دین‌داران انگلیسی در سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی؛ آنان بر آن بودند که کلیسای انگلیس باید خود را با تعالیم و نظامات کلیسای کاتولیک رم هماهنگ کند.

این امر باور دارند باید بپذیرند که الگوی رفتاری آنان برای دیگران به صورت کلی باید بیشتر سودمند باشد تا زیان آور؛ زیرا اگر رفتار با چنین افرادی غیر اخلاقی باشد همان عواقب دردناک و مخربی را به دنبال خواهد داشت که آن فعل بد اولیه در صورتی که مجازات نمی‌شد با خود به همراه می‌داشت.

اما مهم‌ترین استدلال علیه دخالت جامعه در رفتارهای کاملاً شخصی این است که وقتی جامعه دخالتی می‌کند، عموماً این کار را به طرز غلط و در جای اشتباه انجام می‌دهد. افکار عمومی (که منظور از آن نظر اکثریت است) در مورد اخلاقیات اجتماعی و وظایف شخص نسبت به دیگران، گرچه گاه برخطا است، همچنان احتمال درست بودن آن بیشتر است؛ زیرا در چنین مواردی افراد باید براساس منافع خودشان قضاوت و تصمیم‌گیری کنند؛ از این نظر که اگر برخی رفتارها اجازه بروز پیدا کنند چه تاثیری بر خود آنان خواهند داشت. اما اگر نظر همان اکثریت درباره رفتارهای مرتبط با خود شخص، به عنوان قانون بر اقلیت تحمیل شود، احتمال اشتباه بودن آن با درست بودن آن برابر است؛ زیرا در چنین موضوعاتی عقیده عمومی در بهترین حالت یعنی نظر برخی از مردم درباره این که چه چیزی برای بقیه خوب یا بد است؛ گاه حتی همین معنی را هم ندارد. یعنی اکثریت با بی‌توجهی کامل از کنار مصلحت و لذت‌های افرادی که زیر کنترل قرار می‌گیرند عبور می‌کند و تنها صلاح و اولویت‌های خود را در نظر می‌گیرد. بسیاری از افراد، رفتاری را که باب طبع‌شان نباشد آسیبی به خود می‌دانند و از آن به دلیل این که احساسات‌شان را جریحه‌دار کرده متنفر می‌شوند. همان‌گونه که وقتی یک متعصب مذهبی به بی‌اعتنایی به عواطف مذهبی دیگران متهم می‌شود، معمولاً پاسخ می‌دهد که آنان نیز با عقاید و آیین دروغین‌شان به احساسات مذهبی او بی‌احترامی کرده‌اند. اما این دو احساس، یعنی احساسات فرد نسبت به عقاید خود و احساسات فرد دیگر که از این عقاید رنجیده است، با یکدیگر برابر نیستند؛ همان‌طور که میل یک دزد برای ربودن یک کیف پول با میل صاحب کیف برای حفظ آن برابر نیست. سلیقه یک فرد به همان اندازه به خودش مربوط می‌شود که نظرات یا کیف پولش. هر کس به سادگی می‌تواند جامعه‌ای آرمانی را تصور کند که آزادی و انتخاب‌های افراد را در تمام موضوعات نامطمئن به خود آنان می‌سپارد و تنها از آنان می‌خواهد از رفتارهایی که در تمامی جهان محکوم شده‌اند خودداری کنند. اما آیا تاکنون هیچ جامعه‌ای چنین محدودیت‌هایی را برای قدرت سانسورش قائل شده است؟ آیا هیچ‌گاه جامعه‌ای اهمیتی به تجربیات جهانی شده‌اند خودداری کنند. اما آیا تاکنون امور شخصی عموماً تنها به این موضوع می‌اندیشد که هرگونه رفتار یا احساسی

م تفاوت از کلیت جامعه، بی‌شرمی و فتنه‌انگیزی است؛ و این معیار قضاوت معمولاً زیر لایه نازکی از دین و فلسفه پنهان شده و توسط نه-دهم تمامی اخلاق‌گرایان و نویسندگان متفکر به انسانها دیکته می‌شود. آن‌ها آموزش می‌دهند که چیزها درست هستند صرفاً به خاطر این که درست هستند؛ زیرا ما حس می‌کنیم که چنین است. آن‌ها به ما می‌گویند که درون ذهن و قلب خود قوانین رفتاری را که بر ما و دیگران حکم می‌کنند جستجو کنیم. جامعه بیچاره چه می‌تواند بکند غیر از این که این آموزه‌ها را به کار ببرد و احساسات شخصی خود نسبت به خوبی و بدی را اگر نزد اکثریت جامعه مشترک است، برای تمام جهان اجباری کند.

شر و تباهی‌ای که در اینجا به آن اشاره شد امری صرفاً نظری نیست. شاید از من انتظار رود که به طور مشخص مواردی را که در آن‌ها جامعه‌ای در این کشور و با این سابقه، در قوانین اخلاقی به صورت ناپسندی تمایلات خود را ارجحیت داده است ذکر کنم. مقاله من درباره انحراف احساسات اخلاقی موجود نیست. این موضوع سنگین‌تر از آن است که به صورت حاشیه‌ای و مثالی به آن پرداخته شود. با این وجود برای نشان دادن این که اصولی که من از آن‌ها صحبت می‌کنم جدی و کاربردی هستند و من برای ممانعت از فساد تخیلی تلاش نمی‌کنم، مثال‌ها ضروری هستند. مثال زدن موارد بسیار برای نشان دادن این امر به هیچ‌وجه دشوار نیست؛ زیرا یکی از جهانی‌ترین تمایلات بشر این است که مرزهای آن‌چه پلیس اخلاقی نامیده می‌شود را تا حدی گسترش دهد که به مشروع‌ترین آزادی‌های فردی نیز دست‌اندازی کند.

به عنوان مورد اول، نفرت افراد از پیروان ادیان دیگر را در نظر بگیرید که به اصول و پرهیزهای دین آنان پایبند نیستند. یک مثال کوچک این می‌تواند باشد که هیچ رفتار مسیحیان به اندازه خوردن گوشت خوک، مسلمانان را از آنان متنفر نمی‌کند. اعمال معدودی وجود دارد که مسیحیان و اروپاییان به آن‌ها با همان نفرت بی‌حد و مرز نگاه می‌کنند که مسلمانان به این غذا. در وهله اول این امر توهینی به دین آنان است؛ اما این موضوع به هیچ‌وجه این نوع از خشم و میزان آن را توضیح نمی‌دهد؛ زیرا شراب نیز در دین آنان ممنوع شده، مصرف آن توسط مسلمانان گناه محسوب می‌شود، اما تا این حد برای آنان تنفر برانگیز نیست. در مقابل، بیزاری آنان از گوشت «جانور نجس» از آن خصوصیات ویژه‌ای است که به تنفر ذاتی شباهت دارد؛ یعنی ایده نجس بودن، وقتی کاملاً در احساسات شخص نفوذ کند به نظر می‌رسد که همیشه می‌تواند خشم کسانی که حتی ممکن است به تمیزی اهمیت خاصی ندهند را برانگیزد؛ و مثال قابل توجه و شدید برای این احساس ناپاکی دینی،

هندوها هستند. حال فرض کنید در جامعه‌ای که اکثریت آن مسلمان هستند، این اکثریت اصرار کند که گوشت خوک نباید در محدوده مرزهای کشور خورده شود. این امر در کشورهای مسلمان موضوع جدیدی نیست. آیا قدرت اخلاقی افکار عمومی در چنین موردی مشروع است؟ و اگر نه چرا؟ این رفتار (خوردن گوشت خوک) واقعا برای اکثریت آن جامعه مهوع است. و آن‌ها صادقانه باور دارند که خداوند این امر را ممنوع کرده است. همچنین نمی‌توان این ممنوعیت را تحت عنوان تبعیض دینی قرار داد؛ زیرا با این که خاستگاه آن از دین بوده، تبعیض علیه دین محسوب نمی‌شود، چون دین هیچ کس به او حکم نکرده که باید گوشت خوک بخورد. تنها زمینه منطقی برای محکوم کردن آن، این تفکر است که جامعه حق دخالت در امور شخصی و سلیقه افراد را ندارد.

مثالی نزدیک‌تر: اکثریت اسپانیایی‌ها عبادت خداوند به شیوه‌ای غیر از کاتولیک رومی را نشان بی‌ایمانی و بزرگ‌ترین توهین به مقام شامخ پروردگاری دانند و هیچ‌گونه عبادت عمومی دیگری در خاک اسپانیا مجاز نیست. مردم جنوب اروپا یک کشیش متاهل را نه تنها بی‌دین می‌دانند، بلکه او را شخصی ناپاک، بی‌عفت، شرم‌آور و مهوع می‌شمرند. به عقیده شما پروتستان‌ها درباره این احساسات خالص و تلاش کاتولیک‌ها برای تحمیل کردن این احساسات بر غیر کاتولیک‌ها چه نظری دارند؟ حال اگر انسان مجاز باشد که آزادی افراد در اموری را که به منافع دیگران مربوط نمی‌شود محدود کند، بر چه اساسی باید چنین مواردی را از این قاعده مستثنی کنیم؟ در این صورت چه کسی می‌تواند مردم را به این سبب که می‌خواهند آن‌چه را در نظرشان برخلاف اراده خداوند و انسان است سرکوب کنند، مقصر بشمارد؟ بهترین مثال برای ممنوع کردن آن‌چه فساد شخصی محسوب می‌شود، سرکوب کردن این گونه عبادات از سوی کسانی است که آن‌ها را بی‌ایمانی تلقی می‌کنند؛ ولی اگر ما منطق سرکوب‌گران بپذیریم و بگوییم که ما می‌توانیم دیگران را سرکوب کنیم چون بر حق هستیم اما دیگران نمی‌توانند ما را سرکوب کنند چون برحق نیستند، در اینجا ما ناخواسته اصلی را پذیرفته‌ایم که در حقیقت باید از آن به دلیل ظلمی که در حق ما روا می‌دارد، بیزار باشیم.

ممکن است به مثال‌های بالا (هرچند غیرمنطقی) اعتراض شود که احتمال بروز این موارد در میان ما وجود ندارد؛ زیرا بعید است که افکار عمومی در این کشور خوردن گوشتی را ممنوع کند، یا مزاحم عبادت افراد شود، یا در ازدواج کردن یا نکردن افراد بر اساس مراسم و باورهایشان تجسس کند. اما مثالی که اکنون می‌آورم از نوعی از مداخله در آزادی است که هنوز به هیچ‌وجه از خطرات آن عبور

نکرده‌ایم: هر کجا که پیوریتن‌ها به اندازه کافی قدرتمند بوده‌اند، همانند نیوانگلند و بریتانیای کبیر در دوران جمهوری، آن‌ها با موفقیت زیادی تلاش کرده‌اند تا تمامی تفریحات عمومی و شخصی را ممنوع کنند؛ خصوصا موسیقی، رقص، بازی‌های عمومی، تجمعات تفریحی و تئاتر در این دوران ممنوع شد. هنوز در این کشور گروه‌های بزرگی از افراد وجود دارند که در برداشت آن‌ها از اخلاقیات و دین، چنین تفریحاتی محکوم هستند. این افراد عموماً از طبقه متوسط‌اند که در شرایط اجتماعی و سیاسی کنونی کشور در حال بالا رفتن از نردبان قدرت هستند و غیر ممکن نیست که تصور کنیم چنین افرادی بتوانند در دوره‌ای اکثریت پارلمان را در اختیار بگیرند. در این صورت بقیه اعضای جامعه نسبت به این که تفریحات آنان توسط تمایلات مذهبی و اخلاقی کالونیست‌ها^۱ و متدیست‌های^۲ سخت‌گیر مهار شود، چه حسی خواهند داشت؟ آیا آنان با قاطعیت از این اعضای زاهد و مداخله‌گر جامعه نخواهند خواست که در کار آن‌ها دخالت نکنند؟ این دقیقاً همان چیزی است که باید به هر دولت و هر جامعه‌ای که چنین قصدی دارد گفته شود. اما اگر اصول این نظریه پذیرفته شود که افراد نباید لذتی ببرند که جامعه آن را نمی‌پسندد، دیگر کسی نمی‌تواند به طور منطقی به اجرای آن توسط اکثریت یا قدرت غالب در کشور اعتراض کند؛ و اگر زمانی فرقه مذهبی ساکنان اولیه نیوانگلند دوباره در کشور قدرت گرفت- کما این که بسیاری از مذاهب در حال انحطاط، دوباره سر برمی‌آورند- همگان باید خود را برای پذیرش ایده یک کشور مسیحی آماده کنند.

۱. کالونیسم (Calvinism) نام فلسفه و مکتب سیاسی و مذهبی منسوب به ژان کالون، الهیدان و اصلاح‌طلب پروتستان فرانسوی در قرن ۱۶ که در ۱۵۴۱ برای اصلاحات مذهبی به ژنو دعوت شد، در آنجا اصلاحاتی انجام داد و انضباط شدیدی در کلیسای ژنو برقرار کرد.

۲. متدیست‌ها (Methodists) فرقه‌ای منشعب از کلیسای پروتستان پایه‌گذاری شده در سال ۱۷۳۸ انگلستان؛ فعالیت این گروه در آمریکا در ۱۷۸۴ در شهر بالتیمور ایالت مریلند آغاز شد. در این مذهب تفسیرهایی براساس سنت، عقل و تجربه وجود دارد که همگی از انجیل استنباط شده‌است.

